

مناظرهٔ روزه و عید

تصنیف ادریس بدلیسی
تصحیح نصرالله پورجوادی

مقدمهٔ مصحح

«مناظرهٔ روزه و عید» رساله‌ای است به قلم یکی از نویسندگان دربار آق‌قوینلوها و سپس سلاطین عثمانی به نام حکیم‌الدین ادریس بن حسام‌الدین علی بدلیسی یا بتلیسی. بدلیس یکی از شهرهای کردنشین آناتولی شرقی است^۱ و حکیم‌الدین ادریس نیز احتمالاً در همین شهر متولد و بزرگ شده است. سال تولد وی معلوم نیست، ولی فعالیت سیاسی و نویسندگی او بیشتر در عهد سلطنت سلطان بایزید دوم (حکومت ۹۱۸-۸۸۶) و سلطان سلیم (حکومت ۹۲۶-۹۱۸) بوده است. وی ابتدا در دربار آق‌قوینلوها طفرانویس یا «نشاخی» بود و نامه‌ای هم در سال ۸۹۰ از جانب سلطان یعقوب بیک (حکومت ۸۸۳-۹۶) برای بایزید دوم نوشت. در سال ۹۰۸ پس از مسافرت‌هایی که در قلمرو

۱. دربارهٔ بدلیس، بنگرید به مقاله‌هایی ذیل همین نام در دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۲، ص ۳۰-۵۲۶؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۷۲-۵۷۰.

عثمانی کرده و تا حدودی در مقدمه رساله مناظره روزه و عید درباره آن شرح داده است به دربار بایزید پیوسته است. بایزید از بدلیسی خواسته است که تاریخ خاندان عثمانی را بنویسد و او نیز این کار را در فاصله سالهای ۹۰۸ تا ۹۱۲ انجام داده و کتاب معروف هشت بهشت را تألیف کرده و در آن تاریخ هشت تن از سلاطین عثمانی را به فارسی نوشته است.^۲ گفته‌اند که بایزید به دلیل این که بدلیسی در کتاب خود به ایرانیان زیاده از حد روی خوش نشان داده بود حق او را به او نپرداخته و به همین جهت بدلیسی رنجیده‌خاطر شده است. سپس وی به سفر حج رفته و مدتی در مکه اقامت کرده و پس از جلوس سلطان سلیم اول در سال ۹۱۸ به استانبول بازگشته و کتاب هشت بهشت را به وی تقدیم کرده است. بدلیسی در جنگ سلطان سلیم با شاه اسماعیل نیز شرکت کرد، همچنین در لشکرکشی سلیم به مصر همراه او بود و سرانجام در ذیحجه ۹۲۶، در اوائل سلطنت سلیمان قانونی، در استانبول درگذشت.

علاوه بر کتاب معروف هشت بهشت و رساله حاضر، چند اثر دیگر از ادریس بدلیسی به جا مانده است. بدلیسی مشربی عرفانی داشته و شرحی بر فصوص الحکم ابن عربی نوشته است. بر گلشن راز محمود شبستری و حق‌الیقین همو و نیز بر «خمریّه» ابن فارض نیز شرح نوشته است.^۳ «حاشیه بر تفسیر بیضاوی»، «رسالة فی النفس»، «ترجمه فارسی حیوة الحیوان دمیری»، «مرآة العشاق»، «مرآت الجمال»، «قانون شهنشاهی»، «تحفه درگاه عالی»، «رسالة فی الخلافه و آداب السلاطین»^۴، «شرح حدیث اربعین»^۵، «ربیع الابرار»، و چندین نامه (منشآت)^۶ و بهاریه و

۲. درباره این کتاب، نسخه خطی و ترجمه‌های آن بنگرید به:

C. A. Storey, *Persian Literature*, vol. 1, part 1, pp. 413-6.

۳. شرح گلشن راز بدلیسی گویا در استانبول به طبع رسیده است. بنگرید به: احمد گلچین معانی، «گلشن راز و شروح مختلف آن»، نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۴، ص ۸۵.

۴. نسخه‌ای از این اثر را که به تاریخ ۹۱۸ (احتمالاً به خط مؤلف) نوشته شده است توفیق سبحانی و حسام‌الدین آق‌سو در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه استانبول، تهران ۱۳۷۴، ص ۵۳۴ معرفی کرده‌اند.

۵. نسخه‌ای از این اثر در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه استانبول، پیشگفته، ص ۳۶۶ معرفی شده است.

۶. برای نسخه‌ای از منشآت بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه استانبول، پیشگفته، ص ۳۹۹-۴۰۰.

خرائیه از جمله آثار بدلیسی است.^۷ دیوان قاضی صفی‌الدین عیسی و دیوان شیخ نجم‌الدین محمود^۸ را نیز بدلیسی گردآوری کرده و مقدمه‌ای به آنها نوشته است.^۹ خود بدلیسی نیز دیوان شعری به فارسی داشته است که اوّلین بیت آن در نسخه‌ای که از آن موجود است (در کتابخانه راشد افندی، ش ۱/۱۲۸۹) چنین است:

قلم صنع زده تا رقم یکتایی
ذات طاق تو نموده است به بی‌همتایی^{۱۰}

تخلص بدلیسی «ادریس» بوده است. هنر دیگر بدلیسی خوشنویسی بوده است.

بدلیسی عمدتاً یکی از نویسندگان فارسی‌زبان بوده و برجسته‌ترین ویژگی آثار او نیز نثر منشیانه مصنوع و یر تکلف اوست. تاریخ هشت بهشت او از لحاظ سبک مانند جهان‌گشای جوینی و تاریخ و صاف و ظفرنامه تیموری، به قلم شرف‌الدین علی یزدی، است. ملک‌الشعراى بهار در حق آن نوشته است: «این کتاب به شیوه مترسلان خوارزمی و جهان‌گشای جوینی نوشته شده است، لیکن قدری متکلفانه‌تر و سست‌تر، و نمونه ناقصی است از تاریخ ابن بی‌بی.»^{۱۱} سبک بدلیسی در «رساله مناظره روزه و عید» نیز بخوبی مشاهده می‌شود.

۷. درباره شرح حال بدلیسی و منابع آن و همچنین آثار او، بنگرید به مقاله‌های «بدلیسی، ادریس»، در دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، ص ۳۲-۵۲ (به قلم مناز، ترجمه از دائرة المعارف اسلام)؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۴-۵۷۳ (به قلم هدی سیدحسین زاده)، و درباره اسامی بعضی از آثار او، بنگرید به تاریخ عثمانی، ج ۲، نوشته اسماعیل حقّی اوزون چارشلی، ترجمه وهاب ولی، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۳۷.

۸. قاضی صفی‌الدین عیسی قاضی عسکر سلطان یعقوب خان پسر اوزون حسن بود و شیخ نجم‌الدین پروانچی سلطان یعقوب، و بدلیسی هم که در دربار سلطان بود این دو را خوب می‌شناخت. درباره قاضی عیسی و شیخ نجم‌الدین، بنگرید به: میرعلی شیر نوایی، تذکره مجاش الثمّاس، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۶۳، ص ۶-۲۹۳.

۹. نسخه‌ای از این دو دیوان در استکهلم (نشریه کتابخانه مرکزی، ج ۵، ص ۷۱۴) و نسخه‌ای دیگر که در تاریخ ۹۱۸ در قسطنطنیه به خط نستعلیق (ظاهراً به قلم خود بدلیسی) نوشته شده است موجود است. مقدمه بدلیسی هم در نسخه اخیر هست. بنگرید به: توفیق سبحانی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، تهران ۱۳۷۳، ص ۵۰۰-۴۹۹. سبحانی در فهرست خود (ص ۵۸۸) رساله‌ای به نام «در بیان اطوار سبع» را که در مجموعه‌ای خطی در کتابخانه ولی‌الدین افندی است ذکر کرده و مؤلف آن را حسام بدلیسی معرفی کرده است، ولی احتمالاً این رساله نیز از خود ادریس است نه از پدرش حسام‌الدین.

۱۰. نک. توفیق سبحانی، پیشگفته، ص ۷-۱۶۶. در همین جا سبحانی اثر اثری به نام «رساله فی الطاعون و جواز الفرار عنه» تألیف بدلیسی یاد کرده است. سبحانی چند نسخه هشت بهشت را هم معرفی کرده است.

۱۱. محمدتقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۳، چ ۳، تهران ۱۳۴۹، ص ۳۰۰.

مناظره به زبان حال

«رساله مناظره روزه و عید» مناظره‌ای است به زبان حال. مراد از زبان حال شگردی است ادبی که شاعر یا نویسنده با استفاده از آن منظور خود را از زبان موجودات دیگر، اعم از اشیاء بی جان و باجان، زمینی و آسمانی، واقعی و خیالی، بیان می‌کند. در رساله بدلیسی نیز دو برهه از زمان، یعنی ماه رمضان یا روزه از یک سو و عید فطر یا ماه شوال که عید در آن واقع است، از سوی دیگر با یکدیگر گفتگو می‌کنند و هر یک سعی می‌کند که با دلائل شرعی و عقلی برتری خود را از دیگری اثبات کند.

مناظره به زبان حال هم در ادبیات جهان و هم در ادبیات فارسی سابقه‌ای دراز دارد. سابقه این نوع مناظره‌ها در ادبیات جهان به تمدن سومری و آکدی می‌رسد و در اروپای قرون وسطی نیز در زبان لاتینی و سپس در زبانهای انگلیسی و فرانسه و غیره رایج بوده است. در ایران نیز «درخت آسوریک» ظاهراً نمونه باقیمانده از مناظره‌های زبان حالی متعددی است که در دوره ساسانی وجود داشته است. در ادبیات دوره اسلامی، گویا جاحظ اولین کسی است که مناظره‌ای میان بهار و پاییز ترتیب داده است. اسدی طوسی (ف. ۴۶۵) اولین شاعر پارسی‌گوست که مناظره‌هایی به زبان حال سروده است. از قرون ششم و هفتم به بعد، این نوع ادبی (ژانر) در زبان فارسی، بخصوص مناطق شمالی ایران مانند آذربایجان، و مناطق در آسیای صغیر که تحت نفوذ ادبیات فارسی بوده است، رواج بیشتری پیدا می‌کند. استفاده از زبان حال، چه در مناظره و چه در انواع ادبی دیگر («ژانر»های فرعی) در آناتولی که تا اواخر قرن دهم سخت تحت تأثیر زبان و ادبیات فارسی بوده است کاملاً رایج بوده است. در عصر ادریس بدلیسی چندین مناظره به زبان حال نوشته شده است، که یکی از آنها ریاض الافکار در توصیف خزان و بهار، تألیف یارعلی تبریزی، است که در سال ۹۲۶، سال مرگ بدلیسی نوشته شده است.^{۱۲} خود بدلیسی نیز دست کم دو مناظره دیگر به زبان حال نوشته است که یکی از آنها مناظره‌ای است میان مهر و ماه و این همان «مرآت الجمال» است^{۱۳} و یکی دیگر مناظره‌ای است میان عقل و عشق.^{۱۴}

۱۲. درباره این کتاب و سابقه مناظره‌نویسی بنگرید به مقدمه نگارنده به: یارعلی تبریزی، ریاض الافکار در توصیف خزان و بهار، تهران ۱۳۸۲، ص ۱۷-۳۰.

۱۳. نسخه‌های خطی متعددی از این اثر موجود است. بنگرید به: احمد منزوی، فهرستواره کتابهای فارسی، ج ۱، تهران ۱۳۷۴، ص ۴۷۲.

۱۴. نسخه‌ای خطی از این رساله در کتابخانه عمومی بایزید موجود است. بنگرید به: توفیق سبحانی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ص ۳۸۹.

مناظره یا مناظرهٔ اوقات یا زمانهای مختلف مانند روز و شب، بهار و خزان، زمستان و تابستان سابقه‌ای دراز دارد. در عصر بدلیسی و در قلمرو عثمانی، علاوه بر کتاب ریاض‌الافکار یارعلی تبریزی، محمود بن عثمان لامعی بورسه‌ای نیز مناظره‌ای نوشته است میان بهار و خزان. روز و شب و بهار و خزان یا زمستان و تابستان اوقات و زمانهایی است که مبنای طبیعی دارند. اما روزه و عید که بدلیسی از زبان حال آنها گفتگو و مناظره کرده است اوقات شرعی است. مراد از روزه همان ماه رمضان است و مراد از عید نیز تقریباً همان ماه شوال است. جالب توجه اینجاست که وقتی دعوی روزه و عید می‌خواهد پایان پذیرد، کسی که میان آن دو داوری می‌کند یک زمان دینی دیگر یعنی روز عید قربان است.

خلاصهٔ مناظره
گفتگوی ماه روزه و ماه عید نسبتاً کوتاه است. در مناظره‌های بلند معمولاً هریک از طرفین مناظره چندبار سخن می‌گویند، ولی در اینجا روزه و عید هریک فقط یک‌بار سخن می‌گویند. پیش از گفتگوی این دو و آغاز داستان، مؤلف مقدمه‌ای می‌آورد دربارهٔ مسافرت اضطراری خود از دربار آق‌قوینلوها به طرف آنا تولی. این سفر در سال ۹۰۸ انجام گرفته و بدلیسی تنها سفر می‌کرده است و به همین دلیل با آب و تاب دربارهٔ تهایی و غریبی سخن گفته است. به علت این سفر نیز با عبارت «گریزان از فتنهٔ آخرالزمان» اشاره کرده است، که ظاهراً مرادش از این فتنه سلطنت شاه اسماعیل صفوی است که از سال ۹۰۷ آغاز شد.

در این سفر، بدلیسی مدتی در گوشهٔ غاری توقف کرده و سپس در یکی از شهرهای سبز و خرم آسیای صغیر، نزدیک به سرزمین مسیحیان، اقامت گزیده است. ساکنان این شهر بیشتر مسیحی بوده‌اند و بدلیسی می‌گوید که او در میان مسلمانان آن شهر از همه فاضل‌تر به‌شمار می‌آمده است. در طول اقامتش در این شهر، ماه رمضان و عید فطر فرا می‌رسد و از اتفاق ماه رمضان با ایام روزه‌داری مسیحیان و همچنین ایام نوروز مصادف می‌شود. بدلیسی که خود را در آن شهر غریب می‌دیده است، به دنبال مونس در میان اهل اسلام می‌گشته است، که ناگاه با سه برادر که هر سه به قول او «اهل‌الله» بودند مواجه می‌شود و از حساب ماه و سال سؤال می‌کند و اسم و رسم ایشان را می‌پرسد.

سه برادری که بدلیسی ملاقات کرده است آدمی‌زاده نیستند، بلکه سه‌ماه رجب و شعبان و

رمضان‌اند. رجب که مقدم بر ماههای شعبان و رمضان است برادر بزرگتر و شعبان برادر میانی و رمضان برادر کوچکتر معرفی شده‌اند. مؤلف ابتدا از اسم و رسم و کار و بار برادر بزرگتر سؤال می‌کند، و رجب هم به او پاسخ می‌دهد و از همین جا گفتگوی مؤلف با این سه‌ماه به زبان حال آغاز می‌شود.

پس از اینکه سه برادر خود را معرفی کردند، مؤلف از ایشان می‌پرسد که از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند و مقصود از آمدن ایشان چیست. پاسخ می‌دهند که آنها نیز خود غریب‌اند و مهجور و مشتاق‌اند که به شهر و دیار خود برسند. مؤلف صحبت سه برادر را معتنم می‌شمرد و مدتی با ایشان به سر می‌برد و از ایشان تقاضا می‌کند که چون به دعا و نیایش مشغول شدند از گرفتاری او نیز با خداوند سخن گویند. مؤلف سپس دعایی به درگاه خدا می‌کند و از او می‌خواهد که از غریبی و بی‌کسی نجاتش دهد. سرانجام ندایی از درون او به گوش هوشش می‌رسد که مگر زمین خدا وسیع نیست، چرا اینجا مانده‌ای و سفر نمی‌کنی؟ و همین سبب می‌شود که مؤلف عزم سفر کند و راهی دیار مسلمانان شود.

نویسنده سپس حرکت می‌کند و به شهر صوفیه یا سوفیا (sofia) در بلغارستان می‌رود، شهری که در سال ۷۸۴هـ / ۱۳۸۲م به دست عثمانیان فتح شده بود. در اینجا مؤلف درباره آب و هوای این شهر و مردم آن سخن می‌گوید و ابیاتی را که به فارسی در این باره سروده است نقل می‌کند، و در ضمن می‌گوید که از این شهر آن قدر خوشش آمده که تصمیم گرفته است که در آن بماند و به دعا و طاعت بپردازد، و سلطان بایزید دوم را هم دعا کند.

چو آنجا یافتم ملک قناعت نشستم معتکف در کنج طاعت
 چو طاعت باشدم مقبول درگاه به جز ورد و دعای شاه آگاه
 به ملک دین از آن هر روزه عید است که سلطان ممالک بایزید است

همین که در این شهر قرار می‌گیرد و نشاطی پیدا می‌کند، بار دیگر هوس مصاحبت آن سه برادر، یعنی رجب و شعبان و رمضان، به سرش می‌زند و به دنبال ایشان می‌گردد تا اینکه روزی ماه شعبان را می‌بیند و سراغ دو برادر دیگر را از او می‌گیرد. شعبان به او می‌گوید که رجب رفته است. مؤلف سپس برای انبساط خاطر حکایتی نقل می‌کند که مقدمه آن همان سؤال است که قبلاً از آن سه برادر کرده بود. در اینجا است که داستان گفتگو یا مناظره روزه و عید از زبان برادر میانی یعنی شعبان بیان می‌شود.

شعبان می‌گوید که در میان ابناء روزگار شخصی است که برادر کوچکتر، یعنی رمضان، دائم با او منازعه و مناظره می‌کند و مردم هم بعضی او را ترجیح می‌دهند و پاره‌ای رمضان را، لذا سلطان وقت، یعنی بایزید ثانی، محاکمه‌ای میان این دو خصم ترتیب می‌دهد تا ببیند که حق با کیست.

آغازکننده مناظره ماه روزه یا رمضان است که گاه صرفاً روزه خوانده شده است. به عید فطر می‌گوید که من از تو برترم چون من شب قدر دارم و قرآن هم در ماه من نازل شده است. من با روزه در حفظ احکام دین قیام می‌کنم. رمضان خود را پیر روزگار و عید را جوان بی تجربه و نوریسیده می‌خواند. همچنین برای برتری خود از عید به حدیث هم استناد می‌کند، و سپس عید را به نوعی زیبا و تر دامن تشبیه می‌کند و خود را ناصح خیر اندیش می‌خواند. عید را ستمگر فتنه‌انگیز و خود را کوی پرنور و شمع شب افروز می‌داند.

ماه شوال جواب می‌دهد که اگرچه به دلیل وجود باسعادت پیامبر اکرم (ص) یک بار قرآن در ماه رمضان نازل شده و شب قدر مقرون به وحی کتاب الله شده است، ولی به طور کلی ماه عید یا شوال بهتر از رمضان است، چه در عید است که خوان رزق و روزی گسترده می‌شود و مردم فطریه و زکوة می‌دهند. وانگهی، مردم از تمام شدن ماه رمضان و آمدن عید همه خوشحال می‌شوند.

در این مناظره هریک از دو خصم یک بار نوبت سخن گفتن پیدا می‌کنند و سرانجام نوبت به داور می‌رسد و این داور هم عید قربان است که «سلطان سریر عصر و زمان و فرمانده تخت وقت و اوان» نامیده شده است. عید قربان یا اضحیٰ ابتدا هر دو طرف مناظره را موعظه حکمت آمیز می‌کند و سپس می‌گوید که هر شخصی یا هر چیزی که در این جهان هست خالی از کمال و نقصانی نیست. هر که با دیده ظاهربین به چیزی نگاه کند نقصان می‌بیند، و هر که به دیده حق بین بنگرد حسن و جمال در آن خواهد دید. این معنی در حق رمضان و شوال و منازعه ایشان نیز صادق است. این دو فقط عیبهای یکدیگر را دیده‌اند، ولی خوبیهای را ندیده‌اند. رمضان و عید هر دو دارای محاسن و خوبیهایی‌اند و هر دو را باید گرامی داشت. متأسفانه پایان نسخه خطی (ظاهراً فقط یک ورق) افتاده است و لذا خاتمه رساله در دست ما نیست. محققاً مؤلف اطلاعات بیشتری در انتهای رساله در اختیار خوانندگان قرار داده است.

نسخه خطی
و تصحیح آن

تصحیح «رساله مناظره روزه و عید» از روی یک نسخه خطی انجام گرفته است. این نسخه در مجموعه‌ای است خطی، به شماره ۷۵۷۴، متعلق به کتابخانه آیت‌الله عظمی مرعشی نجفی (فهرست، ج ۱۹، ص ۸۱-۳۸۰).

در این مجموعه اثر دیگری از ادریس بدلیسی به نام «ربیع‌الابرار» درج شده است (ورق ۳۲ ب تا ۴۵ ب)؛ مناظره روزه و عید سومین اثر در این مجموعه است (ورق ۴۵ ب تا ۵۶ ب).

تصحیح متن از روی یک نسخه مشکلات خود را دارد، و وقتی که این متن ثقیل و مغلق باشد و ذهن و سبک نگارش نویسنده روشن نباشد و یک مطلب ساده را در نهایت پیچیدگی بیان کرده باشد، دشواری کار تصحیح چندبرابر می‌شود. با همه کوششی که برای قرائت متن صورت گرفته است، باید اعتراف کنیم که معانی بعضی از لغات و عبارات هنوز برای مصحح روشن نیست. معانی بعضی از لغات شاذ را در ذیل صفحات آورده‌ام، ولی وقتی که خوب دقت می‌کنم، می‌بینم که تعداد لغاتی که می‌بایست معنی شود ممکن بود چند برابر بیش از این باشد. به هر حال، اگر روزی قرار باشد که تصحیح این متن به طور کامل انجام گیرد باید هم نسخه یا نسخه‌های دیگری از آن پیدا شود و مورد استفاده قرار گیرد و هم پاره‌ای از مظانب و لغات آن توضیح داده شود. در خاتمه از جناب آقای حاج سید محمود مرعشی نجفی، که نسخه خطی رساله را سخاوتمندانه در اختیار بنده قرار دادند، و همچنین آقای دکتر حسین منوچهری، که متن رساله را پیش از چاپ خواندند و تصحیحاتی در آن کردند، تشکر می‌کنم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

لفظ ص

انما هو سر تا مسیح علیه السلام جمعة از قیامه من الصیانه و بهم می و اولیای او
 و محتا و الا بحیل معانما البشارة و لهم كتب لغزف النورین و صنعیات
 اکابرهم یرجعون الیها فی الاحکام من العبادات و المعاملات و یصلون
 بالامیرة المشهورین و قریب ثلاثه الا **الاول** المکانیة یقولون قد دخل
 جزء من الالهوت فی الناسوت و اتحد بحیدر مسیح و تدبر به و لا یسمون
 العلم قبل تدبره انبأ و هولاء قد صرحوا بانثیت و بهم الاشارة
 لصد کفر الدین قالوا ان الله ثالث ثلاثه و هولاء قالوا ان القل
 و الصلب و وقع علی الناسوت لاهل الالهوت کما سئله یعقوبیه قالوا
 ان العلمة انقلب لحا و ما فیها مسیح هو الاله و بهم الاشارة بقوله
 لصد کفر الدین قالوا ان الله هو مسیح بن مریم کما کثر النسطوریة
 قالوا ان الالهوت اشرف علی الناسوت کاشراق الشمس علی بقرة و
 القل و الصلب انما وقع علی مسیح من جهة الناسوت و لا من جهة الالهوت
 و المراد باناسوت الجسد و الالهوت الروح **ح**
 رساله مناظره روزه و عید من انشاء حمزه منصور مولانا ادریس

ای روی تو عید و روزه و بروی تو نماز بر میز خور و روزه و لفظ مجاز
 از زمین کعبه و ان ره دور و دراز مقصود تقوی بلطف آثار انبواز
 فخر المجل جلال شان و دل علی احدیة بر مان سلطان و
 سلام علی من ختم الرسالة بالوحدتم بالوحدیه و انزل مانین من
 ساد التوحید لعید العید و علی الة و حبه اولی الفضل المرید و العیض العینة

الاولی

آغاز رساله در نسخه خطی

و در آن روز در شهر سوره نمان در آن روز در شهر
 پرتان بهر آنکه از اوقات برگزینی در دیار عرب است این بغیر بخار به خبران
 و این آواره منزل و اهل و خبران را در باده با بایان جوان نیز و هر
 اضطراری دست داده و بجهت اتفاق بر شهر و کوی جوان که در آن ایام
 و از ابتداء این سفر مندم مسیح همدی از یاران قدیم و مطلقاً هم
 غمخوار و حمیم بغیر ناله و آه همراه نبود و در اینتهای حضرت هم محرمی از حال
 در ول درگاه و بیگان آگاه بغیر فغان شبانگاه و دم سرد و سحر کاوی
 نمود لمخلفه نه محرمی که بیامم بنزد یار یار بر نه همدی که غم از خاطر
 برد و بست اصحاب گداز لب التهاب نیزان شوق و کدیف کردن
 از شرفش افکار مان استلای بفرقت فتنه و احوان و گرفتاری بجلای
 دیار و او طان و جدایی اقارب و خقان روی نمود و بر عادت
 حواریان عیسی از میان انباء زمان جدا شده اما یکباره بکناره دور
 از صحبت و الدین و اولاد آن می بود و بالکل منقطع از منازل اجساد و دو
 مصابرت می نمود احسن الالهی و اهوای لغایم و مع ذلک که
 ناکاد بی پروی دل گمراه درین و بهر اهی سینه پراه بیکینه در حث
 آبادی کنج کوهی و در شنکهای وادی حسرت و اندوهی چند وقت
 روزگار بنوقف و سکون میگذاشت و در گوشه اشکفت برکت
 کوهساری لیکن از نوازل آسمان اینوع و در شکاف فاری ناپهذاری
 نمود از دل تنگ غمخواری اما ایناشسته بغمهای کوه در کوه بر فاقست
 بخت جوانانک جدا از رفقه و اصحاب در آن کدیف شنکاک داعیه نمود
 و سکونی و میل توقف در کوی بدیدگشت هر شب دلی رهبر
 پرتان و دیده تر صبر از برم رهنده و من روز رسیده تر و علاوه

رسالهٔ مناظرهٔ روزه و عید

من انشاءٔ مرحوم مغفور مولانا ادریس رحمة الله عليه

(۱)

ای روی تو عید و روبه روی تو نماز برهیز ز جز تو روزه وین لفظ مجاز
از رفتن کعبه وان ره دور و دراز مقصود تویی به لطف ما را بنواز

فحمداً لمن جل جلال شأنه و دلّ علی احدیته برهان سلطانه و سلاماً علی من ختم
الرساله بالوعد ثمّ بالوعید و أنزل مائده من سماء التوحید لعید العید، و علی آله و
صحابه اولی الفضل المزید والفیض العتید و التابعین (۴۷ب) لهم باحسان «رحماء
بینهم»، ﴿اشدّاء علی الکفار﴾ (۲۹:۴۸) العنید.

اما بعد، روزی در شهر سنهٔ ثمان و تسعمائه (۹۰۸) از تاریخ هجرت و به
روزگار پریشانی هجرانی از اوقات پرکرتی در دیار غربت، این فقیر بیچارهٔ حیران
و این آوارهٔ منزل و اهل و حیران^۱ را در بادیهٔ بی پایان هجران سیر و حرکت
اضطراری دست داده و به حسب اتفاق بر شهر و کوی حرمان گذاری افتاد و از
ابتدای این سفر یکدم هیچ همدمی از یاران قدیم و مطلقاً هم نفسی غمخوار و جمیم
به غیر ناله و آه همراه نبود و در انتهای حضر هم محرمی از حال در دل درگاه و
بیگاه آگاه به غیر فغان شبانگاه و دم سرد سحرگاه نمی نمود.

لمؤلفه

نه محرمی که پیامم به نزد یار^۲ برد نه همدمی که غم از خاطر فگار برد

و به سنت اصحاب کهف، به سبب التهاب نیران شوق و کهف^۳، گریزان از شرّ فتنهٔ
آخرالزمان، ابتلای به فرقت فتیبه و اخوان و گرفتاری، به جلای دیار و اوطان و
جدایی اقارب و خلّان روی نمود و بر عادت حواریان عیسی از میان ابناء زمان

۱. حیران: همسایگان.

۲. در اصل: یار یار.

۳. کذا در اصل، و احتمالاً تصحیف «لهف» است، به معنی حزن و اندوه.

جدا شده، اما یکباره به کناره، دور از صحبت والدین و ولدان می‌بود و بالکل منقطع از منازل احبّاً و دوستان مصابرت می‌نمود.

أَجْنُ إِلَى أَهْلِي وَأَهْوَى لِقَائِهِمْ

و مع ذلک کله، ناگاه به پیروی دل گمراه دیرینه و به همراهی سینهٔ پرآه بی سکینه در وحشت آبادی کنج کوهی و در تنگنای وادی حسرت و اندوهی چند وقت روزگار به توقف و سکون می‌گذشت و در گوشهٔ اشکفت^۴ پرشکفت کوهساری لیکن از نوازل آسمانی انبوه و در شکاف غاری ناهمواری نمودار دل تنگ غمخواری اما انباشته به غمهای کوه در کوه به رفاقت بخت خوابناک جدا از رفقه واصحاب در آن کهف غمناک داعیهٔ رقود و سکونی و میل توقف و رکونی پدیدگشت.

هر شب دلی ز هجر پریشان و دیده تر صبر از برم رمیده و من زو رمیده تر

و علاوة (۴۸آ) این متاعب بی‌کران و کنار، حرمان از آستان بوسی سلطان کامگار و ضمیمهٔ این تمیمهٔ نوایب روزگار <و> دوری از بندگی خدام عالم مدار - بسط الله ظلّه لاننشار الرحمة علی الأمصار و ربط فضله فی بسط الأیادی علی اولى الأیادی والأبصار - >برد<.

القصة، به حسب اقتضای گردش گردون سرگشته و به مقتضای عادت معهود زمانه با بخت ناهموار در اقصای ممالک اسلامی روم، به قرب دارالحرب کفار، بی‌یاران انیس و همدمان غمگسار، چون عنقای مغرب متوحش در وحشت آباد وحوش و طیور مردم‌آزاری بودم و در کنج جنگلستانی و به حقیقت خارستانی چون بلبل گلستانی در موسم زمستانی از اوکار خیالات متفرقه و افکار جهت مرغ دل آواره افکار، بنیاد آشیان صبر و قرار می‌نمودم.

مبادا کس بدین بی‌خان‌ومانی به این تلخی که دیده زندگانی

۴. اشکفت: شکاف در کوه، غار.

چه گویم که چه گونه بیشه‌ها و چه کهسار، و چه نویسم که به چه وضع غول‌سیرتان دیورخسار همگی کفار راهزن مردم خوار بودند و تراکم و ازدحام در اشجار ناهموار آن بیشه‌ها و آجام^۵ چون مویی پریشان آن کفار لئام^۶ در آشفتگی هیأت بی‌انتظام و التیام گویی نمونه‌ای از شبستان خیالات اهل سودا یا تمثالی بود از اندیشه‌های مردم مالیخولیا، همه فضای آن کل زمین چون بادیهٔ یرمغیلان غربت و بیابان پرتعب فرقت به خار خار دل دامن‌گیر شده و در نشمین مردم‌نشین آنجا از پای لَغْزُ^۷ وَحَلْ^۸، و کلّ اقدام دل هر آزاد آنجا وَجَل، بلکه با غم و اندوه در یکجا به هم اسیر افتاده، و سرزمینی بود که بر سینهٔ باغش صد گونه خار غم روییده بود و بر دامن چمنش به جای گلزار گلزار دمیده.

ارض اذا دخل التسیم بها مرض الصبا و تضرع الرب

با وجود شمول عدل سلطان و شیوع امن و امان در میان آن جنگل هولناک و در آن مرز و بوم و حلناک، تیغهای (۴۸ب) پرآزار خارزارش از سر مسافران در هر رهگذار بی‌محابا دستار می‌ربود و گل‌های عمیق و قطع طریق بر سر راه رهروان گستاخانه اصرار در اضرار می‌نمود.

ز خارستان اندوهش گل بهجت نمی‌روید درود یوارش از غمهاجم جاودان باشد حاصل که این فقیر غریب در چنین بیشهٔ ممتلی از سباع و بهایم اهلی و در این کوهستان مبتلا به صحبت کفره افتاد و به ضرورت دل بر محنت و بلا نهاده، میان آن اقوام ﴿اولئک کالانعام﴾ (۷: ۱۷۹) این بندهٔ گمراه به مجرد ایمان بما انزل الله در آنجا اکمل و افضل می‌نمود و این فقیر آلوده به گناه و عاصی از حق شرمنده و روسیاه، میان خوبرویان آن عبدهٔ اصنام به مسلمانی متهم و بدنام می‌نمود.

۵. آجام: بیشه‌ها، نیزارها.

۶. لئام: فرومایگان.

۷. پای لغز: جایی که پا در آن بلغزد.

۸. وحل: گل و لای.

نظم

بت و ترسابعده کردست غارت دین و ایمانم به بدکشی زند طنزم که پندارد مسلمانم
 عبادت گذاران که معابد طاعتشان کلیساهای رهبانان و قسّیس بود، و مؤذن وقت و
 ساعتشان اصوات نواقیس، قسّيسان به مدّعی پیروی مسیح امام و پیشوای قوم، و
 رهبانان در کهنه دیرها به ادّعی طاعت یوم در دعوی اعتکاف و صوم. استفاده
 علوم دینی ایشان از نفس ناقبول کشیشان، و ترجمه کلمه الله به قول ایشان منوط به
 گفتار نامربوط آن گروه پریشان، و مقدار عزّت و شأن^۹ مسلمان و شان در پیش
 چشم و دلشان به منزله نام عمر و عثمان در قم و کاشان.

در درون جان لگدکوب خیال وز برون افزون بر آن خوف و ضلال
 نی صفایی در دل و نی لطف و فرّ نی به سوی آسمان راه سفر

(۲)

آغاز حکایت

اتفاقاً به اقتضای گردش روزگار و به حسب اقتضای اوقات لیل و نهار میان آن قوم
 گمراه، و در آن مقام به آرام گاه و بیگاه، ناگاه از نشیمن گبر و مسلمان، از غریو ذکر
 و تسبیح غوغایی شنیدم، و در آن چمن موحد و ملحد، شورش (۴۹ آ) مجلس سماع
 و غنا می دیدم. اما در زمره اهل اسلام، بر روی نورانی عشاق پرهیزگار، از یرتو
 نور طاعت، بهجت روز عید پیدا و در چهره آینه کردار متّقیان روزه دار، از صفای
 ریاضت، انبساطی بر مثال مسرّت اطفال در حال افطار آشکار و هویدا، و
 هواپرستان اوباش و سرمستان عیاش را صفحه رخسار، چون صبح حجازشان
 مکدر و دژم، و از ترش رویی ابروان پرگره و خطهای پیشانی همه درهم. آوازه در
 میان گروه اسلام آنکه شهور مبارک ایام متبرک، جهت صلوة و صیام خداپرستان

۹. در اصل: + و.

نزدیک شده، و شبهای عزیز، جهت تهجد و قیام، چون سرچشمهٔ حیوان، پیش راه سالکان تاریک گشته.

و اما در میان کفار تبه روزگار سبیه کار در اکثر آن ایام آوازهٔ روزه و صیام بود و عبادت هر روزه از صوم آن نثار بدنام؛ افطار ایشان به شربت خمر و خمیر نان و فطیر، و کباب و تنقلشان از گوشت خبیث میته و خنزیر.

مصراع: فلا الدین معمور ولا العیش طیب

و این فقیر گرفتار، از پریشانی روزگار، و از آشفتگی سررشتهٔ کاروبار، بر صفحهٔ سینهٔ پر ضجرت، از بهم رفتگی خطوط خراش از ناخنان دست حسرت، و از جدول کشتی ناله‌های پرامتداد و درازی آه، همگی ارقام روزنامهٔ سال و حساب هفته و ماه، در نظرم تباه گشته بود و از گردش فلک دوار، و از روش مدار ناپیدارش معرفت احکام شهور و ایام سال آینده و پار، از کهنه تقویم سینه افکار بهم رفته می نمود.

شعر

همه روز جدول خون به دورخ چه سود دارد چه ستارهٔ سعادت به شمار من نیاید

و از عسر حال، و قلت منال، همه وقت را چون روزهٔ علی الاتصال آن رهبانان بی اعتدال، دایماً صوم وصال می داشتم، و از غایت انس و اعتیاد بنار مویدی، و ترک مراد، مواد شادمانی اعیاد را از عقب روزگار هجر، بر امتداد امر محال می پنداشتم.

شعر

هنیئاً للندا فی کأس وصل سقوا الاصطناح (؟) یوم عید
ولی یوم التوی صوم وصال ولم افطر بهجران مدید (۴۹ب)

بنابر آن از خبیران آیین هر دو ملت و کیش، و از صاحب تدبیران عاقبت اندیش، پرسیدم که باعث این دو نوع مختلف از غوغای غم و شادمانی در منزل دها کیست و منشأ این دو گونه صدای جمعیت و پریشانی در انجمنها چیست؟ جمعی از دانایان

نصاری، و رهبانان مشهور، و محاسبان عقود ایّام و شهور، که ناقلان اباطیل و ارجاف‌اند، و مخبران اکاذیب و اخبار گراف، چنان خبر دادند که در این سال اتفاقاً موافقتی در ایّام صیام، میان اهل کفر و اسلام، افتاده و تقویم عید و نوروز را ستاره‌شناسان هر دو ملت در ارقام احکام به هم نزدیک نهاده‌اند، چنانچه صوم نصاری که در شهور آدمی معهود است، در غرّه رمضان سنه ثمان و تسعائه (۹۰۸) با هم معدود است، اگرچه مضمون حدیث «کذب المنجمون» در شأن این قوم کاهنان به صدق مقرون بود، لیکن به گمان واقعه «الکذوب قد یصدق» جهت شهود غرّه شهور طاعت و عبادت، و تحقیق اوقات سه ماه معهود در تحصیل قربت و سعادت، خاطر پریشان و دل نگران می‌بود.

شعر

به آن افسانه‌ها خرسند بودم در آن اندیشه روزی چند بودم

(۳)

ذکر مقدمات قدوم شهر مبارک رمضان و اختتام به روز عید سعید
و کیفیت ابتدای مناظره روزه و عید و تمهّد حسن خاتمت

گفتند که عید آمد و ماه رمضان رفت مهجور تو بیهوش ازین آمد و آن رفت

اعنی در آن اوقات متبرک، و در آن میقات مبارک، این آلوده دامن عاصی، و این مجرم محزون از جرایم و معاصی، خود را میان آن مسکن پرانده و حزن، از سلک هیچ گروه از آن دو ملت، منسلک و منخرط نمی‌یافتم، و هیچ آفریده در آن بیت‌الاحزان خود را به آمیزش و مهربانی مختلط و مرتبط نمی‌دیدم، و به این دل مایوس به صحبت مونسان، و با سینه مایوس از راحت و کامرانی چون قطره خونابی بر آتش هجران، در پیچ و تاب افتاده و چون معدن سیابی جهت تردد و اضطراب آماده، و جهت اظهار دود دل و حلّ واقعات مشکل، دوستی از محبان الله

فی الله و برادر اسلامی را از زمره گروه من احب الله (۱۵۰) جویان می‌بودم. و این ترانه دردمندانه را ورد زبان می‌نمودم:

مرا در درد بی‌یاری دروغا یار بایستی به سینه صدغم و محنت یکی غمخوار بایستی
ناگاه در آن احیان، از حسن اتفاقات زمان، در عین طلب دیدار یکی از اهل الله، و در عین جست‌وجویی یگانه از سالکان «الطرق الی الله»، به خدمت سه میر سال‌دیده از مشاهیر شهر و اعوام رسیدم، و جمعیتی در صحبت سه نفر از برادران طریقت، اما در اخوت اسلام، در غایت النیام دیدم، و از کمال شگفت و حیرت، از آن اصحاب وقوف و خبرت، چگونگی حال روزگار و حساب ماه و سال استخبار نمودم، و از اسم و صفت و اصل و تبار، و از رسم صنعت و کاروبار آن سه برادر بزرگوار، استفسار فرمودم.
برادر مهین ایشان جواب داد که:

از میعاد تولد و میلاد تسمیه آباء علوی نژاد، مرا از مادر گیتی رجب نام است؛ و ماسه برادریم به صفت خداپرستی، و کار محبت و دوستی، میان خواص و عوام اعتبار و احترام تمام. و مرا به غیر از این دو برادر طریقت که همه با هم رفیق و همراهیم، با نه کس دیگر از سالکان راه حق و صله ارحام است، اما سه نفر از آن گروه را روز و شب توجه به مناسک حج و زیارت بیت الله الحرام است. در روش ایشان خصال ناپسندیده فسوق^{۱۰}، و جدال در راه خدا و سبیل هدئی محترم و بردوام است، و به غیر از احرام حرم محترم و تقبیل و التسام رکن و مقام، همه^{۱۱} مشغله‌های دیگر نزد ایشان حرام.

اما برادر میانین از آن سالکان منازل السائرین گفت که:

میان شعب اهل طاعت نام من شعبان است؛ در فرقه خواص اهل ایمان

۱۱. در اصل: + و.

۱۰. فسوق: خروج از راه حق و صواب.

مرا خصوصیتی و سبق خدمتی با نبیّ آخرالزمان علیه وآله صلوات^{۱۲}
الرحمن.

اما برادر کهنتر گفت که:

در ایام جلوت، هر روزه صنعت من درس تغزیل و فرقان است و ترتیل
آیات قرآن، و در زمان خلوت، کار من همدمی مقربان بارگاه سبحان. و
فپایین ابناء روزگار نام مشهور و معروف من رمضان است و دعا و اوراد
شبانروز من میان این برادران و دوستان مسلمان: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا
الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ (۵۹:۱۱۰).

بعد از تفحص نام و نسب و تصفح از کمال حسب ایشان، پرسیدم که: شما را در
این سیر اسفار چون ایام عمر بر گذار، این همه شتاب و اضطراب چراست و مبدأ
سفر شما از کدام دیار به صوب صواب و خیر مآب چه جاست؟

شعر

پرسیدم که ای یاران چالاک چه می‌گردید گرد مرکز خاک
ازین آمد شدن مقصودتان چیست درین آرامگه معبودتان کیست

جواب گفتند که:

ما همگی برادران به مقتضای امر «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرٌ سَبِيلٍ» هم از قبیل تو غریبان مهجوریم، و از قبیله آوارگان. از خان و مان
دوریم. گروهی پریشان روزگارانییم و قومی از غلبات شوق و آرزوی
دیدار شهر و شهریار خود بیقراران. اتفاقاً سرگشتگی سپهر بی‌قرار، و
مدار فلک دوّار، ما را همچو روزگار ناپایدار، همواره به آوارگی مشقت
اسفار گرفتار نموده، و همیشه از محنت محبت، اسیر غربت و مهاجرت

۱۲. در اصل: الصلوات.

۱۳. در اصل: عابری.

دوست و یار، و بی‌قراری ما در ساعت لیل و نهار، بی‌شک قرار فرموده است.

چه سازیم چون سازگاران شدند رفیقان گذشتند و یاران شدند
به گردندگی چون فلک مایلیم در آفاق گردیم بیحاصلیم

چون این فقیر مهجور مدّتی بود که از آشنایان دل‌آگاه و اخوان فی الله دوری دیده بودم، و از هم صحبتی عزیزان و اهل الله بعد منزلی و مهجوری کشیده، و چندین گاه، بلکه چند سال و ماه، شده بود که از فضیلتی روزگار، و عرفای حقایق شعار، مطلقاً به خدمت کسی از یاران غمگسار و دوستان وفادار نرسیده بودم، و از کژوس عشرت خوشگوار، با مونسان غمخوار، شربت وصلی نجشیده و نکشیده بودم، لاجرم مقدم محترم و صحبت مغنم آن مقبولان بارگاه آفریدگار، و غرّه غزّای آن خلاصه‌های فلک دوّار را چند روزی الحق دولتی آماده و مرتّب، و نعمتی مرغوب، لیکن غیر مترقّب یافته، و چند گاه به دولت صحبت، و به فرصت الفت آن رهروان آگاه به قدم (۱۵۱) صدق و اعتقاد شتافتیم و تفصیل حال دل‌غم‌دیده، و مجاری محتتهای خاطر الم‌کشیده را به سمع شریف و به طبع لطیف ایشان رسانیدم، و استدعا و درخواست کردم که چون شما برادران دیندار و هم‌رهان مسالک و اطوار اوطار، همگی عزیز کرده‌های بارگاه ال‌اهید، و از خواصّ و مقربان اوقات «لی مع الله»، و درگاه و بیگاه بر درگاه قاضی الحاجات، شما را عبور و گذار است، و در سحرگاه به غرض دعا و مناجات در عروج درجات نجات شما را کمال قدرت و اقتدار، ازین دردمند غریب، و از چنین مستمندی، از عافیت عاقبت با نصیب چند کلمه از نامهٔ دل‌پرازار، و حرفی چند از زاری خاطر گرفتار، و سینهٔ فگار افکار، در بارگاه استغنا و حریم رفیع الفنا عرضه دارید.

چاره کن ای چاره بیچارگان روی شکایت نه کسی را ز ما
خاطر از لطف خود آباد کن گردم از بار غم آزاد کن

چاره ما ساز که بی‌یاوریم گر تو نخوانی به که رو آوریم
جز در تو قبله نخواهیم ساخت گر تنوازی تو که خواهد نواخت

الهی، هرچند از اعمال ناشایسته خود شایسته عقاب الیم، و هر قدر که از ارتکاب خطایا و فعل جرم و خطای خود مستحق عذاب جحیمیم، لیکن کشور عفو و مرحمت بی‌پایان تو مملکتی است چون عرصه رحمت تو بغایت وسیع، و پیش سلطان لطف و احسان تو ناله و انین^{۱۴} غریبان حزین به منزله درخواه و شفیع. اگرچه در درگاه استغنا سزاوار درجات نبوده‌ام، لیکن به حقیقت دانسته‌ام که سابقه عنایت تو بیشتر اجابت دعوات و قبول مناجات است و رابطه هدایت تو مخبر از نیل منزل مقصود و برآمدن^{۱۵} حاجات، و چون برحسب ارادت ازلی و اقتضائات نشأه اولی سرگستگی بخت بازگون، و هبوط کوکب راجع طالع زبون، این ضعیف نحیف را از وطن آواره کرده، و به میان بیابان بیکران غریبی و مهجوری درآورده، و در میان قومی ناهموار، به غمخواری خوار ساخته و در ورطات مسالک پرمهالک این ممالک انداخته، (۵۱ب) اما چه توان کرد که سابقه مشیت تو باعث عروض این حالت است، و اقتضای ارادت تو سابق بر ظهور آن محنت و خجالت.

اگر نگرفتی اندوه تو فتراک کدامین بادم آوردی بدین خاک

چون بحمدالله مبشران از وصول ایام صیام و اوقات طاعت رسیده، و مخبران حلول افضل اوقات و ساعات خوان بشارت و اصطناعات^{۱۶} کشیده‌اند؛ ای هادی المضلین، به رهنمونی رعایت و عنایت حمایت خود این سرگشته گمراه را راه به شاهراه هدایت رسان؛ و ای دلیل المنحیرین، در انجمن اهل ایمان این آواره مسکین را به مسکن امن و آستان کعبه احسان، اعنی حریم روضه حبیب رحمان، و به آستان ملائک آشیان کعبه جان، سرافراز گردان.

فراغم ده ز کار آن جهانی چو کار افتد به تو آنگه تو دانی

۱۵. در اصل: برآمر.

۱۴. انین: ناله، آواز سوزناک.

۱۶. اصطناعات: نیکویی کردنها.

ناگاه از تنگنای دل بپراه، و مضیق سینهٔ تنگ اوآه، از راه مقعر صماخ و درون سوراخ
سامعه نعرهٔ بلند ﴿أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَأَسِعَةً﴾ (۹۷:۴) رسیده و به گوش هوش از
ترانهٔ سروش عالم غیب این ترانه شنید که:

بلاد الله... فضاها و فضل الله في الدنيا فسيح
قلل للقاعدین علی هوان اذا ضاقت بكم ارض فسيحوا

بنابر آن، به رهنمونی رفیق توفیق، و رهبری آن هادی طریقت تحقیق، دیگر باره
کوکبِ راجع طالع رجوع به ذروهٔ استقامت نمود، و میل به اوج فلک مستقیم المطالع
کرد، و عنصر جبلی دل و جان به حیّز اصلی میان گروه اهل ایمان متبادر و متسارع
گشت، و داعیهٔ استنشاق هوای دلکشی از ممالک سلطانی در دماغ خیال افتاد، و دل
آواره از پیروی غول طبیعت با اضلال، روی اقبال به معمورهٔ دین و کشور کمال
نهاد.

جان مرا در کوی اهل <دل> کشید تن مرا در حبس آب و گل کشید

(۴)

ذکر رسیدن ماه رمضان به شهر صوفیه روم

و لطیفه‌ای چند در وصف لطافت آن مرز و بوم

چون (۱۵۲) بعد از عرض حاجات و تقدیم دعا و مناجات صدای خوش ادای
﴿إِنَّهُ قَرِيبٌ مُّجِيبٌ﴾ (۶۱:۱۱) به گوش جان رسید، و کشش آبخورش و نصیب میل
دل را به قرب منزل تقرب به آن کشور لطافت مکان کشید، و هادی مستقیم و
حادی^{۱۷} قافلهٔ رضا و تسلیم جهت تحریک مطایای شوق، و تعجیل مراکب آرزوی
سریع السوق آوازه پرنشاط، و صیت بهجت و انبساط، در میان انداخت که در این
نزدیکی بقعهٔ خرمی است حاکی از منزل محبوب دلارام، و به آن یک منزلی شهری

۱۷. حادی: حدی خوان.

است یرصفا، صوفیه نام، که جهت اقامت طاعت، و ادامت عبادت، نامش مرد طالب را باعثنی است بغایت مناسب، و به لطف هوا و رفعت و سِعت به عالم قدس مماثل و مقارب. الحق فسحت دیارش نمونه ایست از بهشت موعود، و لطافت کهسارش تمثالی از وطن معهود، بلکه نمودار منزل مقصود. چه مبارک سرزمینی که هوای سکونش سرگشتگان بادیۀ مفارقت را بر سر راه جانان، بلکه از مقرّ کفر به کشور ایمان رساند، و چه خرّم مکان و مکینی که اقتضای فضایش سینۀ مجروحان زخم هجران، و الم دیده های درد حرمان را چاشنی شربت مواصلت به مذاق جان چشاند. ساکنان آن بقعۀ خرّم چون مجاوران حریم حرم و طینت طیبه اکثر صالحان است و اهل توحید، و از وسع مشرب مسرّت به هر غمگین غریب، همنفس و انیس وحید شده، به حسب قیافت تناسب اعضای مردم آنجا دلیل اخلاق کریم، و از لطافت حسن تقویم، پیش دیده ناظر، وجوه ناظر خورویانش تمثالی از نعیم مقیم. بی تکلف آن خطّه در بهارستان عدل سلطان گلزاریست بی عدیل و نظیر، و مرغزاریست در ارباع بقاع اسلام مرغ جان را دلپذیر. و بلبل ناطقه در فضای آن گلستان به ترجمان لسان الوقت آغاز این داستان دلستان نمود که:

خوشا صوفیه و طیب نسیمش	که جان قدسیان باشد مقیمش
هوایش از فضای شو عالم قدس	دمد در جان آدم از دم قدس
ز عطر مشک خوشبوتر زمینش	که بر رسته سمن بر یاسمینش
به دشت گلشنش گشت غزالان	به جولان هر طرف صاحب جلالان
مذاق عشق با آن اهل کشور	ملایم چاشنی چون شیر و شکر
رخ خوبان آنجا عالم افروز	وزیشان عاشقان را روز فیروز
مگر مرآت جان رخسار ایشانست	که روی جان در آن رخساره رخشانست
فرشته خو جوانانش پری روی	همه پیران ملک سپا و خوشخوی
بر آن کشور مسلط آسمان سای	یکی کوی مروّح جای عیسی
در آن دامان کوه آن شهر و گلگشت	چه گلزاری دمان در دامن دشت
به دامان کفش چون کبک کهسار	خرامان گلرخان لاله رخسار

چون آنجا یافتم ملک قناعت
چو طاعت باشدم مقبول درگاه
به ملک دین از آن هر روزه عید است
چو لطف شه نماید دستگیری
نشستم معتکف در کنج طاعت
به جز ورد دعای شاه آگاه
که سلطان ممالک بایزید است
چه غم در غربت ادريس از اسیری

چون در فضای آن شهر جنت‌کردار، <و> در صحرای آن دیار بهجت آثار، غنچهٔ مقبوض این دل خونین از تبسم تبسم روح و راحت فی‌الجمله دهان انبساطی برگشاد، و بلبل جان اندوهگین را از شکفتگی لبهای گل خندان در آن سرزمین از مطالعه جمال و بهاء بهار مسرت بقدر نشاطی دست داد، روزی به قاعدهٔ معهود، بر قانون صحبت موعود، دل را جهت گشاد گرهی از طرهٔ مشکین مشکلات، و به داعیهٔ فتح الباب بیت‌الاحزان از قفل اندوه‌های معضلات، دیگرباره داعیهٔ مصاحبت، و از روی محاوره و مجاوره با آن سه فرد کامل، و آن مسافران فاضل، و سه برادر سالک عاقل تجدید یافت، و به طلب مؤانست، و به جست‌وجوی مجالست ایشان در آن شهر کوبه‌کوبه هر سو می‌شتافت. بعد از چند روز اتفاقاً در آن شهر <با> شعبان از آن برادران اتفاق ملاقات افتاد و در خلال تفحص حالات و ایراد هر گونه کمالات و مقالات، این فقیر عرض شوق و نیازمندی و اظهار التیاع^{۱۸} و آرزومندی با آن دیگر برادران او در میان آورد. شعبان به زبان مهربانی، و به تملیحات بیانی این مصرع پرتصحیف، بر بدیهه ترصیف فرمود که:

مصرع: رجب ز حُبِّ رُحَّتِ رُحَّتِ برگرفت و برفت

واقعاً این دل مهجور پاره‌پاره را پاره‌ای از خبر این مفارقت باز ندامتی دست داد، و از فوت فرصت صحبت تازه غصه‌ای و غرامتی افتاد.

غرسْتُ بِأَرْضِ الْحَبِّ أَصْلَ وَدَادِهِمْ
فَلَمَّا دَنَا أَنْ نَجْتَنِي ثَمْرَانَهُ
واسقیته ماء الوفاء فأورقا
إباح لنا الأیام ان تنفّرقا

۱۸. التیاع: سوز و گداز.

دیگر جهت تسلی خاطر فقیر، و تسکین الم (آ۵۳) این دل کسیر، این تعبیر دلپذیر تقریر نمود که عادت قدیم زمان همیشه ازین گونه تفریق دوستان است، و سنت معهود دوران بر همین سبیل انگیز جدایی همدان همه دان. اما برحسب فرمان ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ﴾ (۲۳:۵۷) از گذشته نباید پرسید و از آینده نشاید ترسید.

هر وقت خوش که دست دهد مغتم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
(حافظ)

و به جهت افتتاح صحبت انس به افسانهٔ پرافسون، و به نیت انشراح خاطر محزون، شرح سرگذشتی دور و دراز آغاز نمود، و روایت حکایتی پر از لطایف اهل راز بنیاد ساز فرمود.

اما مقدمهٔ مقال اعادهٔ آن سؤال بود که در بدایت حکایت در صحبت آن سه برادران عزیزان، و آن عرفای روزگاردیده و صاحب تمیزان پرسیده شده بود.

(۵)

بنیاد رفع غصه‌ای از قصهٔ روزه و عید

و یاد کیفیت مناظرهٔ ایشان به شیوهٔ گفت‌وشنید

تاریخ‌نویس روزگاران گوید ز فسانه‌های دوران
بشنو تو فسانه و مقالش کان قول بود دلیل حالش

روزی آن دانای روزگاردیده، و آن مسافر سالهای ریاضت‌کشیده، اعنی آن برادر میان^{۱۹} آن سه برادران، و آن مصباح شهای روشن‌دلان، مشهور به شعبان، در عرصهٔ ربع مسکون بر حسب مضمون ﴿كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ (۴۰:۲۶) چنان

۱۹. در اصل: + میان.

حکایت کرد که:

ما گروهی سیاحان سایران مسالک امصار بجا ریم و در سلک سیاحان عالم نورد اقطاریم. و در این جماعت از ابناء روزگار شخصی است که او را داعیهٔ سروری روزگار شده، و به تقدّم ابناء دهر دعوی دار آمده، و الحق از روی طلعت و شمایل، و از وجوه فضایل و خصایل، رخسار بهجت اقتضایش ثانی شادمانی عید اضحی است، و چهرهٔ گیتی نمایش چون غرهٔ ماه بدر مقابل آینهٔ شمس ضحی است. اما میان برادر کهنتر ما و او هر روزه مناقشه تفضّل به فضل و کمال است و اشتغال ماه و سال. ایشان علی‌ال‌اتصال همین مناظره و منازعه در تقدّم و تأخّر رتبت اعظام و اجلال. قومی از عالم خیرخواهی ترجیح این یک بر آن دیگر مقرر دارند، و گروهی بر تفضیل آن یک بر این دیگر از کلام (ب ۵۳) الهی دلیل و برهان مکرّر آرند. اما سلطان وقت ما که طلعتش عید بزرگ مؤمنان است و مطالعهٔ رخسار بهجت اقتضایش مبشّر وصول کعبهٔ جمال جانان، محاکمه‌ای در میان این خصمان در محکمهٔ عدل و روز حساب خواهد نمود. و در محفل جمع اضداد، و به هنگام مصالحه و رفع عناد، از میان جمهور عباد، حکم حق و سداد، انفاد خواهد فرمود.

حالیا بنیاد حکایت از معاندهٔ آن دو خصم عنید، و آغاز گفتار از گفتگوی وعد و وعید، و مناظرهٔ روزه و عید، نموده می‌شود و به تقریب تهنیت ماه صیام، و اختتام این ایام به عید مبارک فرجام، مدّعی هر کدام جهت تذکّر حال این غریب مستهام، و این فقیر کم‌نام، معروض خدام آستان ملائک مقام - لازلال مُهَنَّتَا بِالْأَعْيَادِ الی یوم القیام - می‌گردد

بجنون وشم و شوق جنونست مرا
این سوق سخن نگر که چونست مرا

افسانهٔ درد خود فزونست مرا
در شوق تو تکرار بسی رفت سخن

(۶)

گفتار در مجادلهٔ روزه و <عید> به اسلوب مناظره

و اظهار هر کدام چند فصل در فضل خود به قانون محاوره

ماه روزه چون شعلهٔ شمعی در شب تار زبانه کشیدن گرفت، و از غُرّهٔ رمضان مصباح فروزان زبان بیانی بسان لسان یار از دهان غار سپهر دوار تابیدن پذیرفت، و بنیاد ایراد دلیلی روشن و آغاز تبیین تیبانی متقن مقنن نموده، استدلال رجحان شأن و إعلاء مکان خود بر غُرّه سعید عید، بدین تعبیر سدید و ادای بلاغت تمهید تأیید فرمود:

محصل آنکه شرف قدر من از شرف لیلۃ القدر در دیدهٔ بینای مکاشفان شب زنده دار پیدا و پدیدار است، و مقدار فضل من بر اهل روزگار از آیهٔ کریمه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ (۱:۹۷) در شبهای کشف اسرار بغایت هویدا و آشکار است. تقدّم من میان اشباه و اقران ثابت، به دلیل حدس صایب و وجدان؛ و تعین من میان اعیان زمان واضح، به قدمات قطعی فرقان، و آیهٔ نازل در تعظیم شأن من بیته ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾ (۱۸۵:۲) است. من آن مرشد طریقت شعارم و آن موحد مرتاض که جهت اجرای حکم شارع، و اقامت ناموس شرایع، هر روزه حاجب صیام را به ضبط حدود حواس خودکام فرستاده‌ام که به تبلیغ احکام و ارسال پیغام حلال و حرام اقدام نماید و در ترتیب آداب و تربیت ارباب سلوک چله‌دار، و جهت نسق مجاهدهٔ ریاضت‌کشان پرهیزگار، مداخل و مخارج خانهٔ دل را از خواطر شیطانی، و نقش اغیار و تفرقه (۱۵۴) شهوات نفسانی، و افکار نابکار پرداخته‌ام، و به مسمار استوار صوم، و به مهر روزهٔ یوم، مسدود و مشدود^{۲۰} ساخته.

ز غیر هرچه نوشتم <به> راه دیده و دل که نیست بهتر ازین در طریق ما روزه

۲۰. مشدود: بسته شده و بندشده.

من اگرچه در دبستان عالم صورت چون استهلال اطفال نو رسیده‌ام، اما به حقیقت آن پیر روزگار دیده‌ام که رتبت من هم‌نشینی ملائک ارائک ممالک تقدیس است؛ و عید آن جوان نورسیده است، و بواهووسی ساها به کام خود گردیده، که نژادش از نتایج و توابع ارکان طبایع، بلکه مشایخ در شنایع نفس خسیس است. من آن مجاهد روز دینم که در جهاد اکبر به مقابلهٔ نفس کافر همیشه در قبضهٔ دستم حدیدی مدووری است و عنان حلقةٔ مدووری؛ اما جهت لگام توسن طبع سرکش و دل خودکام و در میدان هواپرستی، و میان جولانگاه غرور مستی، بر پای ثبات آن نوجوان عید، از زر مهمیزی است و جهت تیزروی انگیزی. آنگاه بر پهلوی توسن نفس هم جموح و گسسته‌لجام هر لمعه از غرهٔ غرای من آن شعله تابان است که مصاییح شهبای پرترویج تراویج از تابش زبانه‌های بیجان آن برافروزد، و ماه عید گویا شعاع برق نیرانی است که از میان شفق آتش‌فشان عصیان دامن چرخ بوقلمون و خرمن سپهر گردون بسوزد، و زبان صاحب کمال به وصف الحال^{۲۱} ما هر دو رفیق طریق گفته:

هر ناموری که این جهان داشت بدنام کنی ز هم‌رهان داشت.

من آن جوانمرد صالح‌نژادم که حدیث «شَابٌ نَشَأَ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ^{۲۲}» بر طهارت فطرت من گواست، و خم انگشت هلال‌آسای من در کف دعا مفتاح گشایشها بر درهای قصور جنت موعود است، و کلید فتح ابواب فوز به حلول و دخول باغ رضوان و بهشت معهود است. و عید به حقیقت آن نوعروس شاهدهی است که از تردامنی با آن لبهای باریک می‌آلود چون لب ساغر بادهٔ زراندود همیشه به کام می‌پرستان او باش بوده است، و من آن ناصح خیراندیشم که لب خونریز خوبان را چون

۲۱. در اصل: الحان.

۲۲. در اصل: عباد.

هلال شفق هر شام روزه از خونخواری اختتام فرمایم. و عید آن ستمگر (۵۴ب) فتنه‌انگیز است که سرانگشتان هلال‌آسای مهوشان را به خون دل عشاق خضاب فرماید؛ رخساره مهوش من کوکب زایدالنوری است و شمع شب‌افروز که مجلس حضوری که هر شبه طلعت تابان من چون دولت سلطان زمان به فیروزی و بهاء روزافزون است. و نشئه سرور در چهره پرغرور عید در روز عشرت اندوزی به منزلت آن مه نوروزی که ماه یک شبه در نوربخشی ناتوان و زبون است همیشه در قبضه دستم به فیلبانی نفس سرکش و لثیم، و جهت استقامت او بر طریق مستقیم، به حق ماه کجک سرتیزی است که جهت آموزگاری ریاضت و تعلیم است. و ماه عید گویا شاخ کرگدنی است قوی‌گردن که پیل محمودی سپهر از تنندی خوی و تیزی نیروی او در هر مقام در پاس^{۲۳} و بیم است. من آن طایر بهشتی جولانم که همیشه به نوک منقار ماه صیام دانه آدم فریب طعام را از دامگاه شهوت و صیدگاه طبیعت برچیده داشته‌ام، و آن شاهین سپهر سیرانم که به مخلب هلال‌ساز، یعنی به انگشت عید بازی باز، مرغ دل‌یران هواپرستان، و طایر خاطر بواهلوسان و مستان را، و از جلوه پر طاوس مثال، به زیر چنگال و بال^{۲۴} خود کشیده است.

طایر عیدست ماه نوبه زرین بال و پر مرغ عشرت می‌گشاید پر در آن شب تاسحر شد شفق طاوس و ماه نوچه زرین حلقه‌ای بر پر رنگین او در شام عیدی جلوه‌گر

و دلیل واضح، و برهان ساطع لایح، بر ثبوت مدعی و حقیقت دعوی من محاسن رخسار و چهره لامع‌الابرار جملگی ریاضت‌کشان پرهیزگار، و همگی مجاهدان روزه‌دار است که اگرچه به حسب ظاهر همچون ماه نو زرد و نزار است، اما هر روزه نوریّت در صفحه روی ایشان بشیر و بشر پدیدار است. از برکت صحبت و همنفسی من همیشه نهانخانه جان

۲۴. در اصل: + و بال.

۲۳. در اصل: باش.

عاشقان و بیت‌السرّ جنان عارفان مخزن اسرار قرآنی است و صحیفهٔ لسان بیان سخن‌دانان از فیض باطن و صفای نهانی، و از مجاورهٔ در محاوره و هم‌زبانی من مهبط کلام ربّانی، و صفحهٔ ده‌های (۵۵) آینه‌سان ایشان مجلای وحی آسمانی است.

(۷)

جواب با خطاب و بیان پرعتاب عید با رمضان

و تدلیل دلیل تفضیل و رجحان از تفضیل حجّت و برهان

چون مصباح زبان روشن بیان از لمعهٔ تابان غرهٔ غزای شوال، در مقام مناظره و جدال، با ماه روزه به جواب و سؤال آمد و به لسان حال فصاحت مقال در جولانگاه صحایف خیال، به شیوهٔ براعت استهلال، آغاز استدلال نمود، در مقابلهٔ اظهار فضل ماه رمضان، و در مجاباة افتخار و خودنمایی ماه روزه بر اشیاء و اقران، سوق کلام بر این منوال نمود که:

هرچند مفاخرت تو، ای ماه روزه، هر روز به این معنی است که شبی در روزگار گذشته به عهد پیغمبر دور قمر - علیه سلام الله کلّ اصیل و سحر - از ین مقاربت و مقارنت زمان مسعود الأثر او یکبارگی نشیمن تو مهبط نزول قرآن بوده و در عصری در ادوار سابقه، شب قدر تو مقرون به وحی فرقان شده، و نزد اصحاب کشف و عیان، و پیش دیدهٔ بینایان نهانخانهٔ جان، چنانچه آیهٔ ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ (۳:۹۷) مشهور است، اما چون روز روشن، فضل روز عید پسرور، بر شب تار دیجور، بر نسبت تیرگی ظلمت با صفای نور، در غایت ظهور است

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

بارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

(حافظ)

مرا از روزی که مائده روح الله نازل بر بسیط زمین شده، و از زمانی که کلام حق میان خلق با روح الامین به موجب تعیین حضرت سید المرسلین - صلی الله علیه و آله اجمعین - بلکه به تبیین انبیاء پیشین، همه وقت ظهور تا یوم دین همگام مسرت اهل یقین و عید المؤمنین است، مجلس سرورم مجمع اکابر شرع مبین، و محفل حضورم نمودار صحبت بهشت آیین آن صاحب جمعیت ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ (۱۰۷:۲۱) است. خوان مبسوط رزق و روزی من از نوال افضال سبحانی به دلیل ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ﴾ (۲۲:۵۱) دائماً مائده آسمانی است و از اول ایام دهر بهجت حضور، تا آخر وقت عصر روز نشور، نیکنامی روز عیدم، و فیروزی (۵۵ب) طالع سعیدم، ثابت به آیات قرآنی است. اگر ترا ای روزه نشئه کمال، در صرفه صرف مال، و مفاخرت به امساک در بذل نوال است، جمال اخلاق جمیل من در نشر صدقات فطره و زکوة اموال است، و انبساط حال من در بسیط فواید احسان و افضال است. اگر دستور کارخانه سلوک در روزه رمضان حبس نفس بهیمی است از مقوله شراب و طعام، در نعمت خانه دایم الاطعام و مدام، بر سر خوان نعم للدوام من قانون مقرر سنت «لارهبانية في الاسلام» است و به غیر از ترتیب مرکب روح قدس، و بجز ترتیب نعیم و لذات نفس، طعام خود در صحبت انس ما حرام است. در درالضیافه روزه اگر مرغوب ترین نعمتی طعام خوردن، و محبوبترین سنتی لذت اکل و شرب سحور است، و کامبخشی دل تشنه لبان به امید شربت نوید سرور، و برخورداری از میوه باغ رضوان و حور است، در عشرتخانه عید المؤمنین از فیض شام مهمانی «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي» در کاسه زرکار ماه عید، در جام زرنگار غزه شهر مواعید، شربت شفا بخش شادمانی، و جام کامرانی البته افطار واجب و لازم است، و از طعام خداوند منعم دستور مقرر همین

آیین ﴿أَكْلُهُمَا دَائِمٌ﴾ (۱۳: ۳۵) است، و مرا از اصل فطرت، خدای تعالی مرزوق و فراخ‌روزی، و به طبایع سعید مقارن کوکب فیروزی آفریده و از اول روز خلقت، منعم کارساز، جهت اعزاز و امتیاز من به عزّ و ناز، کلام شیرین و حدیث دلنواز «لایصلح الصّیام فی یومین: یوم الفطر و یوم النحر» به پیغام رسیده

خوان عید آراستندای روزه تاچند احتمال روز عید و شادبست از غصه تاکی احتمال و ای روزه، تو همیشه مبتلای مرض فراقی، یا آنکه از حرارت جگر محمومی و در تشنگی و احتراقی، که با وجود سعت خوان رحمت، و فسحت انجمن عنایت، مقتضای حکمت الهی ترا از همه کامی، چون ارتکاب (۱۵۶) مناهی، احتیاً و احتراز فرموده، و بنابراین مقدمات همیشه همکاسه‌های من جهت مبارکباد قدوم عید سعید، ملازم درگاه حبیب‌اند، و هم‌سفران تو ای روزه هر شام، جهت علاج تخمه^{۲۵} طالب خانه طیب، اگر تو، ای روزه، به امید همدمی دوست دمساز، و به نوید نزول معشوق دلنواز، مداخل خانهٔ دل را از ذکر و فکر غیر پرداخته‌ای، من در و بام و خان و مان را، بلکه بیرون جسم و جان را، از جامعیت بهجت و سرور و جمعیت حضور آن رشک حور، پرنور ساخته‌ام.

نظم

گر تراگاهی بود روسوی دوست نور رخسارم تمام از روی اوست

و اگر چنانچه تو، ای رمضان، سکندر صفت در رمضای بادیهٔ طلب، و در تشنگی بیابان تعب، جهت سنت افطار، آب حیوان را جویایی، و به نور ریاضت، و در ظلمات شهوت، رهنمایی^{۲۶} دل به سرمزل مطلوب می‌نمایی، مرا خضروار، بی فروغ آتش جوع و عطش، چشمهٔ حیات

۲۶. در اصل: رهنای.

۲۵. تخمه: سوء هاضمه.

روزی است، و به همنشینی انجمن محبوب، و همسایگی و هم‌کاسگی
 نعمتهای مرغوب، همیشه تمتع و فیروزی است.

نظم

از قصه سکندر و آب حیات خضر معلوم شد که روزی کس کس نمی خورد
 بر عالمیان آشکار است که من مظهر روز وصل یارانم و مصدر
 جمعیتِ خاطرهای دوستداران، و تو ای روزه، نمودار مذاق هجرانی از
 یاران غمگسار، و چاشنی‌گیر شربت حرمانی از ذوق صحبت و دیدار.
 اگر ترا در شبهای نار اهل طاعت، و در باطن روشن جماعت بر جماعت،
 شعله مصباحی است خلوت‌افروز جهت دلهای اولی النهی، مرا در
 گلستان جان با گل خندان خورشید، در سمن‌زار سحرگاهان روز سعید،
 صباحی است عالم‌افروز در غایت بهجت و بها، و آینه سروری جهان‌نما.
 از قدوم فرخنده رسوم من همیشه زندان معاشر، صراحی‌وار به هر محفل
 شرقی سرخوشان‌اند، و جملگی مستان باغ و بستان، در صحن گلستان،
 چون پیاله گل به سماع نسیم صبا دست‌افشان‌اند. ولیکن ای رمضان، در
 آخر کار، و نهایت روزگار، از آوازه کوس رحیل (۵۶ب) تو خاطر
 بزرگ و کوچک، چون دل اهل دهل و کوس، از خرمی خروشان است
 و از بشارت جلای رمضان، در تمام مساکن و اوطان، ساکنانِ جملگی
 بلدان، به شادمانی کف‌زنان و پای‌کوبان، و از روی هواخواهی و
 خوشامدگویی عید، به دعا و نیاز، کوتاهی ایام روزه را پیرو جوان
 خواهانند، و در روز ادبار، و هنگام گریز و فرار روزه، در شهر و
 بازار، همه این سرود عشرت <را> گویان، و این زمزمه مسرت را
 سرایان‌اند.

شعر

ای عید خجسته رخ کجایی شد وقت که رو به مانمایی

چون روی تو شد بجمله فیروز
آن روزه بلا و ما بلاکش
رندان پی او سبو شکستند
چون از پی روزه در رسیدند
بر دست حنا نهاده خوبان
بینیم قفای روزه امروز
رستم ز دست این بلا خوش
آیین طرب به شهر بستند
با خنجر مه شکم دریدند
یعنی که ز خون روزه شد آن

(۸)

فصل محاکمهٔ عید بزرگ که سلطان وقت است به استقلال و

فصل نزاع فضل عید و رمضان در روز حج اکبر از تاریخ ماه و سال

این قصه <...> زمانم بشنو وین درددل زبان جانم بشنو
قصه چو مه روزه دراز است ولیک چون عید بیابی از زبانم بشنو

سلطان سریر عصر و زمان، و فرماندهٔ تخت وقت و اوان، اعنی عید اضحی و روز قربان، و سرور ایام و سرود دوران، که زبان معجز بیان حضرت نبی آخرالزمان - علیه و آله صلوات الرحمن - مُفصح از تعظیم شأن آن روز سعادت نشان است که «إِنَّ أَعْظَمَ الْإِيَّامِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ التَّحْرِ»، چون در عالم صورت این معنی ملاحظه نمود که حالت منازعه و اوقات مجادله، و کلمات خشم انگیز و مقالّه پرمقابله، میان ماه عید و رمضان امتداد پذیرفت، و از حمایت حُمت باطل، و حکایت هواخواهان جاهل، آوازه ﴿هُذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾ (۱۹:۲۲) در عرصهٔ روزگار استشهار و اشتداد پذیرفت، آن سلطان وقت، و رافع ظلم و مقت از ترجمان وحی و الهام، به تلقین افواه خواص و السنهٔ عوام، (۵۷آ) قول و عمل ﴿أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ﴾ (۱۶:۱۲۵) آغاز نهاد و میان آن خصمان اولاً به موعظهٔ حکمت آمیز القا نمود و تنبیه و اشارتی چند معرفت انگیز ابداع کرد. ماحصل آنکه:

نزد دانشوران روزگار مبیّن است و بر خردمندان هوشیار مبرهن، که هر یک از اشخاصِ امکانی را از هر مرتبه از وجود حالت کمالی است و

نقصانی؛ و هرکدام از افرادِ اعیانِ کونی را به حسب رتبت اسما و صفات، به صورت و معنی جسمی است و جانی. چون نظرِ ظاهرین، به صورتِ بی‌اعتبار و حسنِ ناپایدار آن حوادثِ روزگار افتد، پیش آینه ابصار، نقصان آشکار نماید. و چون منتهای ادراکِ بصرِ مدیدش در پیشگاه بارگاهِ وجوب بر چهرهٔ خوبِ محبوب آید، همه شیوه‌های خوبی و کرشمه‌های جمالِ بی‌مثال، از جلوهٔ آن مظهرِ حسن، بر کمال پدیدار آید.

گرامتی است نظر بر مهوشی که ندید درون پردهٔ صورتِ جمال معنی را

بنابراین بیان، عیان بدانید که این^{۲۷} خصمانِ عید و رمضان که از قبیل ﴿خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلٰی بَعْضٍ﴾ (۲۲:۳۸) شده‌اند؛ در عیب‌جویی و نقص‌نمایی یکدیگر ابراد هرگونه منع و نقص می‌نمایند و همواره دیدهٔ حقیقین را از ملاحظهٔ کمال یکدیگر تعمیم^{۲۸} نموده زبان طعن به عَدُّ مساوی^{۲۹} و نقصان همدیگر می‌کشایند، و الحاق این شیوه از طریقهٔ اِتِّصاف به انصاف، و مکارم اوصاف بعید است. و این شیمهٔ خلاف، و ارتکابِ اعتساف، خارج از ملاحظهٔ حقیقتِ روزه و عید است. اگر به حقیقت نظر کنند و در درون کار روزگار بینند، همگی ما گروه بندگان و جملگی امثال ما ابنای زمان، همچو طفلانِ خردسال^{۳۰}، و مانند کودکانِ ضعیف‌الحال، همگی شیرخوارگان از پستانِ مادر دهر در مهر فلکِ جلالِ احدیتیم، و پروردهٔ نعمت بقایی از خوانِ سرمدیت، و به هر یکی از روز ازل، و در آن عصرِ بی‌اَوَّل، در عالم بقای وجود، و در کشور (۵۷ب) هستی و بود، مدتِ عمری محصورِ مقدر گشته. و به هر یک بهری، از استمرارِ دهری، به اسمِ یوم و شهری، مقرر گشته. اگر نکو به

۲۷. در اصل: ای.

۲۸. تعمیم: کور، نایینا.

۲۹. مساوی: بدیها و عیها.

۳۰. در اصل: خوردسال.

خود درنگریم و به دیده حق بینی، نه به چشم خودبینی بینیم، ما به غیر آن امتداد بقای معین از آن دهر قدیم چیستیم؟ و به غیر بخشی بی قدر از آن حصّه‌های اجزای یوم عظیم کیستیم؟

چو تو هستی چگویم چیستم من ده آن تست در ده کیستم من
نشاید گفت من هستم، تو هستی کز اینجا لازم آید خودپرستی

لیکن چون اصل سرشت جسم و جان، و هیولای عنصر بی نام و نشان تمام اینای زمان متعین معین، آتی از آنات آن عنصر اوقی (؟) و آیتی از آیات قدمت آن هر اولی (؟) است، بلکه همان آن است که علی الاستمرار، مبدأ ادوار، و منشأ اکوار این سپهر جهان مدار است.

آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان

(مبارکشاه مرورودی)

هرچند ادوار عظمی و قرانات کبری در این فلک هیولانی با وجود عظیم مقدار، بیرون از حدّ اندازه و شمار است، اما در جنب جیب دایره کنه فلک الافلاک از عالم انوار، بخشی از هزار و اندکی از بسیار است. هر یک دم آن زمان بی نهایت و پایان، چندین هزار ساله روزگار این جهان اعیان است. و حدیث صحیح «لَتَسْبُوا الدَّهْرَ فَإِنِّي أَنَا الدَّهْرُ» اشارت به آن است، و نصوص «إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَسَبْعِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»، و امثال آن، بیان مقدار چنان زمان است. اما قطب حرکات آن آسمان، مرکز بیودای دل و جان عارفان و عاشقان است.

جهان اندازه عمر درازش سعادت یار و دولت کارسازش

والمنة لله تعالى که مرا که عید قربانم و صاحب قران دور آخر زمان، در آن نخستین تا قیام یوم دین، میان نامداران به یوم حج اکبر نام تعیین کرده‌اند؛ و جمیع مناسک حج و عمره، و مسالک طوف و روزه را در

روزگارِ جمعیت من إشعار به ظهور آن اسرار نموده‌اند؛ و جامعیت (آ۵۸) آثارِ ادوار در این روزگارِ عیدِ کامرانی، و این وقتِ ظهورِ امانیِ زمانی من، که عیدگاه بیت‌الله است، آشکار فرموده‌اند و در فضای ممالک آفاق، به تأیید سلطان علی الاطلاق رتبت سلطنت وقت، و سروری روزگار، در حین جلوس همایون تمکن و استقرار یافته، و در کارخانه قدرت و اقتدار از بارگاه و ﴿كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾ (۸:۱۳) هریک از ما را کاری و مرتبتی قرار پذیرفته.

اليوم انجزت الايام ما وعدت وأدرك المجد أقصى ما تمنناه
اليوم رُذت على الدنيا بشاشتها وأرضى الملك والإسلام والله

لاجرم دانایان سرّ وجود، و بینایان به اسرار آفرینش معبود، می‌دانند که شما دو طالب مسند سروری را بر یکدیگر از وجهی تقدیمی است، و از وجهی تأخری، چنانچه سبقت زمانی و تقدّم طبیعیِ رمضان را بر روز عید بغایت ظاهر است، و مثل مشهور «الفضل للمتقدم» در هر کشوری مشتهر. و روزه چون مقدمهٔ حصول، و دیباچه فصول وصول عید است، و تقدّم اشرفی مطلوب بر مقدمات پیش خواصّ معلوم است، و شرف عید، که فی الحقیقه مقصود است، بر معدّات صیام به حسب شرع و عقل، مفهوم است. اگرچه سلوک طریقِ رضائی، به مقتضای «تَجَرَّعُ تَرَانِي» منتهی به تشبّه نسبت تشبّه به مجرّدان قدسیان است، اما شیوهٔ افطار به اقوات در اوقات سکون، چنان سبب اظهار نشأهٔ انسان است میان اعیان اکوان. و اگرچه تنزهٔ نفس قدسی، و تجرّد جوهر عیسی، از ریاضت روزه و صوم هر روزه مشهور زمان، و باعث نزول مائدهٔ آسمان است، اما طلب طیبیان ارزاق حلال و تصدیق در نبوت صاحب کمال بر حسب بیان مبین ﴿تُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْنَا وَ نَكُونُ مِنْ

المؤمنين ﴿ (۱۱۳:۵) موجب ثبات شجرهٔ ایمان، و نبات ثمرهٔ معرفت در گلشن جان است.

شعر

له فرح یأتی به الله آنه له فی کلّ یوم فی خلیقته امر
اذا اشتدّ عسرٌ فارجُ یسراً فإِنَّه قضی الله أن العسرَ یتبعه یسراً ۳۱

لیکن ای رمضان که در راه حق تو ما را رفیق طریق و ای عید فطر که ما را به جای...

